



چرا انقلاب

ملت قدرت عظیمی ایجاد می‌کند که هیچ مانعی توان مقابله با آن را ندارد و تا حصول به اهداف پیش می‌رود. این پدیده نافی بی‌توجهی به حقوق فرد و تک‌تک آحاد جامعه نیست بلکه به معنی یکی شدن همه منافع حقوق و آرمان‌های دو طرف در جریان انقلاب است.

انقلاب‌ها دارای ویژگی‌های مختلفی هستند که شامل انقلاب اقتصادی، انقلاب فرهنگی، انقلاب سیاسی و یا مجموعه‌ای از این ویژگی‌ها می‌باشند. این که ریشه هر انقلابی کدام یک از ویژگی‌های فوق است بسته به نوع حکومتی است که انقلاب برای کنار زدن آن به وقوع می‌پیوندد.

نکته مهم در این باره این است که انقلاب یک امر طبیعی و عادی و روزمره و دایمی در جامعه نیست بلکه، نتیجه انباشت خواسته‌ها و مطالبات یک ملت است که در یک زمان طولانی سرکوب می‌شوند و مورد بی‌توجهی حاکمان قرار می‌گیرند. طبع بشر یک طبع ملایم و نرم است و فطرت انسانی با خشونت و به‌هم ریختگی و زیر و رو شدن توافق ندارد اما شرایط خاص فقر، دیکتاتوری، اختلاف طبقاتی، تحقیر، ظلم و بی‌احترامی طولانی

انقلاب تعریف و معانی مختلفی دارد که دانشمندان علوم سیاسی و جامعه‌شناسی هر کدام بر مبنای سلیقه و ایده خود به آن پرداخته‌اند. انقلاب می‌تواند به معنای ظهور ریشه‌ای امر نو، ایده نو و یا مطالبات و آرمان‌های یک ملت باشد. به عبارت دیگر، انقلاب جاری شدن پرمعنای نیروی یک ملت است که علاوه بر ضدیت با این دیکتاتور یا آن خاندان و حزب، آرزوهای انسانی خود را دنبال می‌کند.

در انقلاب، لحظه تصمیم‌گیری فرد و جامعه فرا می‌رسد و تعهد فرد به دیگر هم‌وطنانش و به تاریخ مشترک، از حالت خود ناآگاه به وضعیت معقول و آگاهانه ارتقا می‌یابد و یک تغییر ریشه‌ای و انتقال‌دهنده در جامعه ایجاد می‌کند.

انقلاب نتیجه یک خودآگاهی فردی است که منافع و سرنوشت جامعه را با خود هم‌سو و هم‌جهت می‌بیند و عامل ایجاد پدیده‌ای می‌شود که دیگر فرد در آن معنا ندارد و جامعه‌ای مستقل از افراد تشکیل می‌دهد که یک صدا و هماهنگ در پی دسترسی به اهداف پیش می‌رود. انحلال فرد در جامعه و ذوب شدن او در یک مجموعه‌ای به نام

و دیگر کشورهای کمونیستی تجربه شده است. از آنجا که در سیستم دیکتاتوری حزبی حکومت تک حزبی است و بحث آزادی احزاب مطرح نیست، به مرور زمان یک دیکتاتوری وحشتناک بر کشور حاکم می‌شود که تفاوت چندانی با سیستم دیکتاتوری فردی ندارد. تنها تفاوت جزئی که بین این دو نوع حکومت می‌توان اشاره کرد، توسعه اقتصادی و صنعتی در کشور شوروی است که این ویژگی در سیستم دیکتاتوری فردی وجود ندارد.

جان لاک فیلسوف بزرگ انگلیسی معتقد است که وقتی قانون پایان می‌یابد، استبداد آغاز می‌شود (۱)، ویژگی‌ای که به صورت روشن و شفاف در حکومت دیکتاتوری فردی به چشم می‌خورد. در این نوع حکومت قانون فدای قدرت می‌شود و در مقابل آن رنگ می‌بازد.

وقتی تصمیم‌سازی در دایره‌ای محدود صورت می‌گیرد نه تنها اشتباه‌ها روی هم انباشته می‌شوند بلکه مهم‌تر، مسؤلیت تصمیم‌سازی‌ها و تصمیم‌گیری‌ها حالت عمومی پیدا نمی‌کند و طیف وسیعی از مدیران خود را شریک مصالح جامعه و آینده آن تلقی نمی‌کنند. بدنه حکومت بر منافع شخصی خود متمرکز و تعلق خاطر به کارآمدی و پیشرفت و آینده‌نگری به شدت کم‌رنگ می‌شود. اقتدارگرایی ایرانی در عصر قاجار متمرکز بر فرد پادشاه، بی‌کفایتی دربار و اطرافیان پادشاه در فهم و مدیریت کشور بود. نفوذ دو قدرت خارجی در اعماق حکومت، فرصت حکمرانی، تصمیم‌سازی و برنامه‌ریزی را از سیاستمداران گرفته بود. اقتدارگرایی ایرانی در عصر پهلوی مدرنیزاسیون را در کشور آغاز کرد ولی نتوانست اجماع‌سازی

به یک ملت باعث تغییر طبع شده و او را به طرف تغییر ناگهانی جامعه رهنمون می‌شود.

انقلاب در زمانی رخ می‌دهد که دیگر هیچ‌گونه امید اصلاح و بهتر شدن اوضاع در حاکمان دیده نمی‌شود و شرایط به گونه‌ای است که فرد حاکم کوچک‌ترین حقی برای ملت قائل نیست و فقط به منافع خود و نزدیکان و فامیل می‌اندیشد.

در این شرایط نخبگان منزوی و چاپلوسان میدان‌دار و فساد گسترده در کشور مستولی و ثروت‌اندوزی امری جایز و نقض قانون به صورت دائمی و زندان و شکنجه روشنفکران یک امر عادی و فرهنگ دستخوش بازیگران حاکم می‌شود و اراده مردم در تعیین حکومت به صفر می‌رسد. در این نوع از حکومت غرایز، روحیات، خواسته‌های شخصی، عصبانیت، حسد و کینه فرد حاکم نقش اساسی در انجام امور دارد و او و وفادارانش در این چارچوب به اداره امور می‌پردازند.

سلطنت خودکامه در دوره قاجار که نتیجه آن کنار گذاشتن حقوق ملت و فساد و ظلم و فقر و وابستگی به بیگانه بود، عامل اصلی انقلاب مشروطیت و دنبال کردن سلطنت مشروطه و ایجاد عدالتخانه و برقراری آزادی و دموکراسی بود. اگرچه متأسفانه این انقلاب عظیم در نهایت به دست دیکتاتوری دیگر به مسلخ برده شد، اهداف والا و انسان‌مدارانه‌ای داشت.

حکومت دیکتاتوری که بلای کشنده یک جامعه است به دو گونه می‌باشد. گونه اول آن دیکتاتوری فردی است که متأسفانه تاریخ ایران به صورت طولانی آن را تجربه کرده است و گونه دوم دیکتاتوری حزبی است که در اتحاد جماهیر شوروی

کرده و قرارداد اجتماعی ایجاد کند و نهادسازی و تصمیم‌سازی‌های تخصصی را طراحی و اجرا کند. پهلوی اول و پهلوی دوم با ایده‌های نوسازی حکمرانی را شروع کردند ولی استبداد فردی مانع از شکل‌گیری حکومت و دولت مدرن شد تا مقدمات Nation - state را فراهم آورد (۲).

رضاخان که هم‌چون پسرش با کمک دولت انگلیس به قدرت رسید، در ابتدا با مشورت و به کارگیری بعضی از نخبگان جامعه دست به اقدامات مثبتی زد اما پس از مدتی تبدیل به دیکتاتوری شد که با دست‌اندازی به اموال و زمین‌های مردم همه حقوق ملت را زیر پا گذاشت. او با خلق نظامی‌گری و توجه به نیروی نظامی بخش مهمی از بودجه کشور را در جهت تجهیز این نیرو تخصیص داد و با تشکیل نیروهای امنیتی و نفوذ آن‌ها در کشور، ترس فوق‌العاده‌ای را بر جامعه حاکم کرد. محمدرضا شاه در این زمینه در کتاب مأموریتی برای وطنم در مورد پدرش می‌گوید: «کسی با او بحث نمی‌کرد و همه از او می‌ترسیدند. من هم خلاصه جواب می‌دادم، نوزده ساله بودم» (۳).

رضا شاه نخست‌وزیر و کابینه را تعیین می‌کرد و سپس به مجلس می‌فرستاد تا رأی اعتماد بگیرند. در دوره رضاشاه رسانه‌های مستقل و احزاب سیاسی از میان برداشته شدند. به کمک رئیس شهربانی، فهرستی از کاندیداهای نمایندگی مجلس تهیه و به وزیر کشور ابلاغ می‌شد. این اسامی برای استانداران ارسال می‌شد تا انجمن‌های ناظر آن‌طور که مقرر می‌شد، افراد کاندیدا شده از بالا را انتخاب می‌کردند. به گفته سفیر انگلیس مجلس ایران را نمی‌توان جدی گرفت. نمایندگان آزاد نیستند،

هم‌چنان که انتخابات مجلس آزاد نیست. وقتی شاه بخواهد چیزی تصویب شود، تصویب می‌شود. اگر مخالف باشد، رد می‌شود و اگر بی‌نظر باشد، مذاکرات مفصل و بی‌هدف صورت می‌گیرد (۴).

حکومت دیکتاتوری فردی رضاخان اگر ادامه پیدا می‌کرد و طولانی‌تر می‌شد شاید با انقلابی شبیه انقلاب اسلامی مواجه می‌شد اما برکناری و تبعید او در زمان اشغال ایران توسط متفقین و تشکیل حکومت نسبتاً باز باعث تخلیه روحی و کاهش نگرانی‌های ملت شد که تا چند سال ادامه داشت. امام خمینی در این زمینه می‌گوید: «خاطره تلخ من در این دوره این است که ملت ایران علی‌رغم اشغال کشور توسط بیگانگان، به دلیل پایان حکومت رضاخان و برکناری او بسیار خوشحال بودند، به این معنی که ایرانیان اشغالگر خارجی را بر حکومت فردی رضاخان که جان مردم را بر لب آورده بود، ترجیح می‌دادند.»

محمدرضا پهلوی، سوم آبان ۱۲۹۸ در تهران به دنیا آمد و در ۲۶ آذر ماه ۱۳۰۴ به ولیعهدی رسید. او در سن ۲۲ سالگی در تاریخ ۲۶ شهریور ۱۳۲۰، دومین و آخرین شاه خاندان پهلوی شد.

محمدعلی فروغی در اقناع انگلیس‌ها و به قدرت رساندن محمدرضا، نقشی کلیدی ایفا کرد. سفیر انگلیس در یادداشتی نوشت: «شاه جوان فعلی اگر نامناسب بود می‌توانیم سریع او را کنار بگذاریم. در عین حال، این امکان وجود دارد که مانع از لطمه زدن او شویم.» شاه جوان نامه‌هایی به سفیر انگلیس نوشت و قول همکاری همه‌جانبه را به او داد (۵).

تا سال ۱۳۲۹ محمدرضاشاه اقتدار چندانی نداشت

نخست‌وزیر طی سخنرانی در مجلس می‌گوید: «من به اراده شاهنشاه در این جا هستم و تا اراده ملوکانه اقتضا کند در سمت خود باقی خواهم ماند» (۷).

در این شرایط افراد فرصت طلب و چاپلوس رشد می‌کنند و برای نزدیک شدن به قدرت مطابق میل و خواسته فرد حاکم حرف می‌زنند و هرچه او دوست دارد، برایش تکرار می‌کنند. نتیجه این نوع حکومت، دور شدن تدریجی حاکم از واقعیات جامعه و شروع مقدمات فروپاشی است.

هوشنگ نهاوندی از نزدیکان به دربار پهلوی دوم در کتاب محمدرضا پهلوی، آخرین شاهنشاه چنین می‌گوید:

دیواری از دروغ و پنهان کاری به دور شاه کشیده شده بود. گفته می‌شد که حتی شهبانو که از حقایق اطلاع بیشتری داشت، پروای گفتن واقعیات به شاه را ندارد. بدین سان بود که امیرعباس هویدا، روشنفکر آزاده‌ای که سابقاً عقایدی مترقی داشت، به کمک سازمان‌های اطلاعاتی به‌صورت «استاد اعظم توطئه سکوت» در آمد. هنگامی که اشخاص نادری جرأت می‌کردند وضع را با شاه مطرح کنند، بی‌درنگ عصبانی می‌شد، حتی پرخاش می‌کرد و می‌گفت: «دولت من خلاف این‌ها را می‌گوید. شما شایعات و مزخرفات میهمانی‌های شبانه را تکرار می‌کنید» (۸). نتیجه این برخورد هویدا با شاه سیزده سال نخست‌وزیری بود که مقدمات سقوط او را فراهم کرد. مهم‌ترین ویژگی هویدا تسلیم محض بودن در مقابل شاه بود که او نیز همین را می‌خواست. هویدا به آنتونی پارسونز سفیر انگلیس می‌گوید: «می‌دانی تونی، تعریف اعلی‌حضرت از دیالوگ چیست! این است: من می‌گویم، شما گوش می‌کنید

و شخصیت‌های سیاسی با همه ضعف‌ها و توانایی‌هایی که داشتند، امور حکمرانی را به دست گرفتند.

محمدرضا که در یک مدرسه آموزش نظامی در سوئیس تحصیل کرده بود و پس از آن در دانشکده افسری تهران دوره دیده بود، خلق و خوی نظامی‌گری داشت و به همین دلیل به دموکراسی چندان علاقه‌ای نداشت و ایران را آماده یک نظام دموکراتیک نمی‌دانست و پیشرفت عمران را بر دموکراسی ترجیح می‌داد.

دهه ۱۳۲۰ که به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ انجامید دوره زورآزمایی سلطنت خودکامه و سلطنت مشروطه بود که به ظهور سلطنت نظامی محمدرضا شاه منتهی شد. او به مرور زمان تمایل به مرکزیت بخشیدن به قدرت و اقتدار خود و به حاشیه راندن مخالفان و منتقدان و ایجاد حکومت یک نفره روی آورد و اکثر افراد سابقه‌دار سیاسی را کنار زد.

محمدرضا در تاریخ ۲۲ فروردین ۱۳۴۱ به آمریکا سفر کرد، طی این سفر رسمی، جان اف کندی رئیس‌جمهور آمریکا سعی کرد تا او را نسبت به اعطای آزادی‌های سیاسی و مدنی اقناع کند، سیاستی که کندی بنا بر توصیه‌های مشاوران خود در کشورهای جهان سوم برای جلوگیری از تقویت مارکسیسم دنبال می‌کرد. محمدرضا شاه متقابلاً او را متقاعد ساخت که اصلاح نظام اقتصادی هم‌زمان با آزادی‌های سیاسی در ایران موفق نخواهد بود و به بحران‌های اجتماعی منجر می‌شود (۶).

محمدرضا شاه به مرور زمان مسایل و تصمیم‌سازی‌ها را به خود معطوف کرد. این اقتدارگرایی فردی مریدپرور بود. منوچهر اقبال

و اعلی حضرت تغییر نمی کند» (۹).
 محمدرضاشاه در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۴ و در حالی که احساس قدرتمندی کامل می کرد، حزب رستاخیز را تأسیس کرد و از همگان خواست یا عضو این حزب شوند و یا گذرنامه بگیرند و از ایران بروند. این نوع برخورد نشان از خودکامگی کامل دارد که حتی منافع خود را تشخیص نمی دهد و کار به جایی می رسد که همه مخالفت ها به سمت او هدف گیری می شود.

خودشیفتگی و خودبزرگ بینی از ویژگی های اقتدارگرایی فردی است. محمدرضاشاه که در دهه آخر حکومتش چنین خصوصیتی پیدا کرده بود، خود را نه تنها ناجی ایران بلکه حلال مشکلات اقتصادی جهان می دانست. او پس از افزایش قیمت نفت، مرتب غربی ها را نصیحت می کرد و خواستار بازبینی و اصلاحات اساسی در نظام اقتصادی جهانی بود. او توصیه های فراوانی را برای بهبود نابسامانی های اقتصادی جهان صنعتی در مصاحبه ها و ملاقات های خارجی خود مطرح می کرد (۱۰).

نتیجه این روش حکومتی ایجاد یک دیکتاتوری مهیب بود که به کمک ساواک تمام امور به کنترل یک فرد در آمده بود و اثری از آزادی، دموکراسی، فعالیت احزاب سیاسی، مطبوعات و حقوق ملت در آن دیده نمی شد. این روش تا زمان اقتدار فرد می تواند ادامه پیدا کند و جامعه را کنترل کند اما به محض شروع مخالفت ها و طرح خواسته ها و مطالبات مردم دیگر توان مقابله ندارد و به زودی از هم می پاشد.

یرواند آبراهامیان در کتاب ایران بین دو انقلاب به این موضوع اشاره می کند و می گوید بیست و پنج سال

خفقان، همه اتحادیه های آزاد کارگری، همه مجامع مستقل صنفی و همه احزاب مخالف و سازمان های مردمی را منهدم کرده بود. بدین گونه، وقتی شاه خواست با رهبران مخالفان غیر مذهبی میانه رو مذاکره کند، با یأس و دلهره دریافت که آنان نه پیروانی و نه سازمان های سیاسی لازم برای مهار کردن احساسات عمومی دارند (۱۱).

خلاصه این که اقتدارگرایی فردی هم به لحاظ منطقی و هم به لحاظ تجربه زمینه های نابودی خود را به دست خود فراهم می کند و بذر انقلاب و فروپاشی را در پایه های حکومت خویش پخش می نماید. بر همین مبنا جامعه شناسان اعتقاد دارند که انقلاب دو رهبر دارد: رهبر منفی و رهبر مثبت. محمدرضاشاه رهبر منفی انقلاب اسلامی ایران و امام خمینی رهبر مثبت بود که مطالبات و خواسته ها و آرمان ها و آرزوهای ملت ایران را دنبال کرد و به کمک همان ملت دیکتاتور بزرگ قرن را فرو کشید.

دکتر سیدمحمد صدر

منابع

۱. سریع القلم م. اقتدارگرایی ایرانی در عهد پهلوی. تهران: نشر گاندی؛ ۱۳۹۷: ۴۰.
۲. همان - ص ۶۰ - ۵۹.
۳. همان - ص ۶۴.
۴. همان - ص ۱۱۵ - ۱۱۴.
۵. همان - ص ۱۵۱.
۶. همان - ص ۱۵۹.
۷. همان - ص ۱۸۹.
۸. همان - ص ۱۹ - ۱۸.
۹. همان - ص ۲۴۸.
۱۰. همان - ص ۲۷۳.
۱۱. همان - ص ۲۹۱.